

کتاب

بازگشت به اسلام

اثر

علامه منصور هاشمی خراسانی حفظه الله تعالی

شرح

شیخ صالح سبزواری

پایگاه اطلاع رسانی دفتر حفظ و نشر آثار منصور هاشمی خراسانی حفظه الله تعالی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شرح شیخ صالح سبزواری

درس سی و ششم

امکان اقامه‌ی کلّ اسلام

صفحه ۱۰۲ تا ۱۰۴

(أعوذ بالله من الشَّيْطان الرَّجِيمِ)

بسم الله الرَّحْمَن الرَّحِيمِ

الحمد لله ربَّ العالمين و صَلَّى اللهُ على مُحَمَّد و آله الطاهرين

در دو درس قبل، روشن شد که اقامه‌ی اسلام تنها هنگامی تأمین کننده‌ی سعادت مسلمانان است که کلّ آن بدون زیادت و نقصان اقامه شود. اکنون این سؤال پیش می‌آید که آیا اصلاً اقامه‌ی کلّ اسلام به این صورت ممکن است؟! با توجه به اینکه یک ارتکاز ذهنی برای مسلمانان وجود دارد و آن این است که اقامه‌ی کلّ اسلام بدون زیادت و نقصان ممکن نیست؛ به این معنا که از عهده‌ی مسلمانان خارج است. بسیار شنیده‌ایم که آنان می‌گویند: هیچ یک از ما قادر نیست به همه‌ی اسلام عمل کند و از این رو، عمل به هر مقدار از آن که برایمان مقدور است کافی است. اما سؤال آن است که آیا این پیش‌ذهنیت شایع درست است و عمل به همه‌ی اسلام مقدور نیست؟! در این صورت، همه‌ی اسلام برای چه منظوری تشریع شده است؟! شکی نیست که تشریع آن عبث نبوده، بلکه با هدف عمل به آن انجام شده است. از این رو، پیش‌ذهنیت مذکور با وجود شیوعی که در میان مسلمانان یافته است، درست نیست و اقامه‌ی کلّ اسلام ممکن است. سیدنا المنصور در این باره تحت عنوان)

[امکان اقامه‌ی کلّ اسلام]

(می‌فرماید:) ممکن است پنداشته شود که عمل به کلّ اسلام (بدون زیادت و نقصان)، ممکن نیست و با این وصف، چاره‌ای جز عمل به جزئی از آن وجود ندارد (بنا بر این قاعده‌ی عقلایی که «ما لا یُدْرَکُ کُلُّه لا یُتْرَکُ کُلُّه»؛ یعنی هر چیزی که کلّ آن به دست نمی‌آید کلّ آن را نهاده نمی‌شود) و هرگاه عمل به جزئی از آن مجزی (یعنی کفایت کننده و موجب براءت ذمه‌ی مسلمانان) نباشد، بی‌چارگی (برای آنان) پدید می‌آید که (منافی با عدالت خداوند است و تبعاً) ممکن نیست (صورت استدلال این است که عمل به همه‌ی اسلام ممکن نیست و اگر عمل به جزئی از اسلام که امکان دارد کافی نباشد، بن‌بست پدید می‌آید، در حالی که عدالت خداوند اقتضا می‌کند که بندگان خود را در بن‌بست قرار ندهد و از این رو،

چاره‌ای نیست جز آنکه عمل آنان به جزئی از اسلام کافی باشد؛ اما روشن است که این پنداری واهی (یعنی سست و بی‌بنیاد) است؛ چراکه مسلماً خداوند به اقتضای حکمت و رحمتش (یعنی از آن حیث که حکیم است و کار جاهلانه نمی‌کند و رحیم است و بندگان خود را به کاری که در قدرت‌شان نیست تکلیف نمی‌فرماید)، چیزی را در اسلام قرار نداده است که عمل به آن مقدور نباشد (چون اگر عمل به چیزی مقدور نباشد، حکمت و رحمت خداوند اقتضا می‌کند که آن را در اسلام قرار ندهد، نه اینکه قرار دهد و وجوب عمل به آن را بردارد)؛ بل قرار دادن چیزی در اسلام، با هدف عمل (مسلمانان) به آن بوده و روشن است که قرار دادن چیزی در اسلام که عمل (مسلمانان) به آن مقدور نیست، عبث است و با این وصف، از خداوند صادر نمی‌شود (چراکه حکیم، کار عبث انجام نمی‌دهد). به علاوه، تردیدی نیست که خداوند (در کتاب خود و سنت پیامبرش) به (اقامه‌ی) همه‌ی اسلام و نه تنها بخشی از آن، امر کرده (چنانکه به عنوان مثال فرموده است: ﴿أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ﴾ [شوری/۱۳]؛ «همه‌ی دین را اقامه کنید و در آن تفرقه نکنید») و واضح است که امر او به محال (یعنی کار غیر ممکن)، محال است؛ چراکه با حکمت او منافات دارد (با توجه به اینکه حکیم به کار غیر ممکن امر نمی‌کند. بنابراین، از امر او به اقامه‌ی همه‌ی دین در می‌یابیم که اقامه‌ی همه‌ی دین ممکن است). وانگهی (جدا از این قاعده‌ی کلی) در کل اسلام (به صورت مصداقی) چیزی ادعا نشده است که عقیده یا عمل به آن، ذاتاً محال باشد (یعنی وقتی ما به صورت استقرائی هر یک از عقاید و اعمال اسلام که در قرآن و سنت پیامبر ثابت است را جداگانه بررسی می‌کنیم، عقیده یا عملی را در میان آن‌ها نمی‌یابیم که به ذات خود غیر ممکن باشد. عقاید اسلام در زمینه‌ی توحید خداوند یا نبوت پیامبر یا جهان آخرت، هیچ یک غیر معقول نیست و احکام اسلام در زمینه‌ی عبادات و معاملات همگی آسان و قابل اجرا است و مراد از کل اسلام، چیزی جز مجموع همین عقاید معقول و احکام عملی نیست). با این حال، تنها وجهی که می‌توان برای عدم امکان عمل به کل اسلام یاد کرد، عدم امکان علم به کل آن است (چون هر جزئی از اسلام که علم به آن وجود دارد، عملی است، ولی عمل به جزئی از آن که علم به آن وجود ندارد، ممکن نیست)؛ با توجه به اینکه علم به کل اسلام، برای عمل به کل آن ضروری است (چراکه عمل به مجهول، امکان ندارد) و البته (این علم به کل اسلام) تنها برای کسی ممکن است که آن را تشریح کرده است (چون کل آن چیزی جز مجموع تشریح‌های او نیست و ابتدائاً تنها او می‌داند که چه چیزهایی را تشریح کرده است و دیگران جز از طریق او نمی‌توانند از آن اطلاع حاصل کنند) و با این وصف، علم

مسلمانان به کل آن و تبعاً عملشان به کل آن (با توجه به اینکه متوقف بر علمشان به کل آن است)، ممکن نیست. اما حق آن است که این وجه (یعنی عدم امکان عمل به کل اسلام با توجه به عدم امکان علم به کل آن) نیز مردود است؛ چراکه مسلماً خداوند، عمل به کل اسلام را بر مسلمانان واجب ساخته است (چنانکه به صورت مطلق فرموده است: ﴿أَقِمْوْا الدِّينَ﴾ [شوری/ ۱۳]؛ «همه‌ی دین را اقامه کنید») و با این وصف، از توقف آن بر علم به کل اسلام، تنها لزوم تعلیم کل اسلام بر خداوند لازم می‌آید (یعنی لازم می‌آید که خداوند کل اسلام را به مسلمانان تعلیم دهد یا به عبارت دقیق‌تر، امکان علم به کل اسلام را برای آنان فراهم کند)، نه رفع وجوب عمل به کل آن (یعنی لازم نمی‌آید که خداوند وجوب عمل به کل اسلام را از عهده‌ی مسلمانان بردارد. توضیح آنکه وقتی عمل به کل اسلام نیاز به علم به کل اسلام دارد و علم به کل اسلام تنها برای خداوند ممکن است، بر خداوند واجب است که یکی از دو کار را انجام دهد: یا وجوب عمل به کل اسلام را از گردن مسلمانان بردارد و یا طریقی برای علم آنان به کل اسلام قرار دهد. اما معلوم است که خداوند وجوب عمل به کل اسلام را از گردن مسلمانان برداشته است؛ چراکه روشن شد تشریع چیزی در اسلام که عمل به آن ممکن و ضروری نیست امکان ندارد و با این وصف، عمل به هر چیزی که جزئیت آن در اسلام معلوم است، واجب است؛ خصوصاً با توجه به اینکه تشریع‌های خداوند در اسلام مبتنی بر مصالح و مفاسد واقعی هستند و با این وصف، برداشتن وجوب عمل به آن‌ها موجب فوت مصالح واقعی و ابتلا به مفاسد واقعی می‌شود که قبیح است. لذا بر خداوند واجب نیست که وجوب عمل به برخی از تشریع‌های خود را بردارد، بل اتفاقاً واجب است که این کار را نکند و به جای آن، طریقی برای علم مسلمانان به کل آن‌ها قرار دهد؛ به این معنا که با توجه به لزوم عمل به کل اسلام و توقفش بر علم به کل آن و انحصار ذاتی این علم به خداوند، بر خداوند لازم است که به نحوی از انحاء (مانند فرستادن پیامبر)، علم به کل آن را برای مسلمانان ممکن کند (نه اینکه همه‌ی آنان را بالفعل عالم کند؛ چراکه این کار ضروری نیست و چه بسا با قابلیت و اختیار آنان منافات دارد، بل کافی است که امکان علم به کل اسلام را برای آنان فراهم کند) تا عذری در برابر او برای عمل نکردن به کل اسلام و تبعاً وقوع در شقاوت (اخروی) و مشکلات (دنیوی)، نداشته باشند (اگرچه به اختیار خود از این امکان استفاده نکنند؛ چراکه وقتی امکان علم به کل اسلام را برای آنان فراهم کرده باشد و آنان از این امکان استفاده نکرده و جاهل مانده باشند، در نظر عقلاً مسؤول و مذموم هستند و معذور شمرده نمی‌شوند). روشن است که این تعلیم (از جانب خداوند)، اجتناب‌ناپذیر (یعنی تنها راهکار

موجود) و (به همین دلیل) قطعی است و با این وصف، (در مقام عمل) به دو صورت ممکن است: یا خداوند همه‌ی مسلمانان را مستقیماً (مثلاً از طریق وحی) به کلّ اسلام عالم می‌سازد (به نحوی که همه‌ی آنان بدون استثنا همه‌ی عقاید و احکام واقعی اسلام را بشناسند و هیچ یک به دیگری احتیاج نداشته باشد تا به این ترتیب، قادر به اجرای همه‌ی اسلام باشند) و یا (همه‌ی مسلمانان را مستقیماً به کلّ اسلام عالم نمی‌سازد، بلکه) برخی از آنان را برای این امر بر می‌گزیند تا دیگران به نحو غیر مستقیم، علم به کلّ اسلام را از آنان فرا گیرند. (توضیح آنکه عقلاً سه حالت در این زمینه متصور است: اینکه خداوند هیچ کس را به کلّ اسلام آگاه نسازد؛ اینکه همگان را به کلّ اسلام آگاه سازد؛ اینکه برخی را به کلّ اسلام آگاه سازد تا برخی دیگر به آنان مراجعه کنند. اما روشن شد که حالت اول جایز نیست؛ چراکه با حکمت و رحمت خداوند منافات دارد و حالت دوم نیز ضرورت ندارد و منافی با قابلیت و اختیار مردم است. به علاوه، مشهود است که عملاً نیز واقع نشده است، در حالی که اگر ضرورت داشت حتماً واقع شده بود. لذا سیدنا المنصور می‌فرماید: از آنجا که مسلم است خداوند همه‌ی مسلمانان را مستقیماً به کلّ اسلام عالم نساخته (زیرا ما به وضوح می‌بینیم که بیشتر آنان جاهل هستند)، معلوم می‌شود که برخی از آنان را به کلّ اسلام عالم نساخته (چراکه این تنها حالت ممکن و باقی مانده است) و تبعاً بر دیگران واجب است که آنان را بشناسند و از آنان تعلیم پذیرند (چراکه وقتی عمل به کلّ اسلام بر همگان واجب است و علم به کلّ آن تنها در اختیار برخی از آنان است، برای دیگران چاره‌ای جز مراجعه به این گروه نمی‌ماند، در حالی که مراجعه به این گروه متوقف بر شناخت آنان است و از این رو، شناخت آنان بر دیگران واجب است؛ به نحوی که اگر آنان را نشناسند در جهل به اسلام باقی می‌مانند و به تعبیر مشهور نبوی «به مرگ جاهلیت می‌میرند». لذا این سؤال مهم پدید می‌آید که آنان چه کسانی هستند؟ سیدنا المنصور پاسخ می‌دهد: آنان، با توجه به اینکه (روشن شد) علم به کلّ اسلام (در اصل) اختصاص به خداوند دارد، ناگزیر یا پیامبرند که (در پرتو ارتباط وحیانی با خداوند) علم به کلّ اسلام را مستقیماً از خداوند تلقی کرده‌اند (به این ترتیب که خداوند از طریق وحی، همه‌ی عقاید و احکام دین خود را به اطلاع آنان رسانده است) و یا مرتبط به پیامبرند که (در پرتو ارتباط کافی با او) علم به کلّ اسلام را غیر مستقیم و از پیامبر دریافت نموده‌اند (به این ترتیب که پیامبر همه‌ی عقاید و احکام دین را پس از دریافت وحیانی از خداوند به آنان انتقال داده و آموخته است. روشن است که از نظر عقل، حالتی جز این دو متصور نیست؛ چراکه تعلیم همه‌ی دین به برخی از مردم توسط خداوند یا مستقیم انجام می‌شود یا غیر مستقیم. اگر مستقیم انجام

شود، به آن عده از مردم به اعتبار ارتباط مستقیم‌شان با خداوند پیامبر گفته می‌شود و اگر غیر مستقیم و به واسطه‌ی پیامبران انجام شود به آن عده از مردم، پیامبر گفته نمی‌شود، ولی می‌توان به آنان خلیفه یعنی جانشین پیامبر گفت؛ چراکه تعلیم کلّ دین به مردم را به جای پیامبر عهده‌دار شده‌اند و از جانب او عقاید و احکام اسلام را به مسلمانان ابلاغ می‌کنند) و چنین کسانی (یعنی تعلیم دهندگان کلّ اسلام به مسلمانان، خواه پیامبر باشند و خواه خلفاء پیامبر)، به اعتبار نیابتشان از خداوند در تعلیم کلّ اسلام، خلیفه‌ی خداوند در میان مسلمانان شمرده می‌شوند (چراکه خلیفه‌ی یک کس نایب او در انجام وظیفه‌ی اوست و اینان نایب خداوند در تعلیم کلّ اسلام به بندگانش هستند. توضیح آنکه تعلیم کلّ اسلام به مسلمانان بر عهده‌ی خداوند است و او این کار را خودش مباشرتاً انجام نمی‌دهد، بلکه از طریق گرفتن نایب انجام می‌دهد و با این وصف، نایب یا همان خلیفه‌ی او واسطه‌ی او در تعلیم کلّ اسلام به مسلمانان است). از اینجا دانسته می‌شود که خداوند در زمین خلیفه‌ای را قرار داده است (می‌فرماید «قرار داده است» به دلیل اینکه ضرورت قرار دادن آن ثابت شد و ثابت است که خداوند هر کار ضروری را انجام داده است)؛ چنانکه به عنوان رویه‌ی خود، از آن یاد کرده و فرموده است: ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً ۖ﴾^۱؛ «من در زمین خلیفه‌ای را قرار دهنده‌ام» (تعبیر «قرار دهنده‌ام» همان طور که سیدنا المنصور در برخی گفتارهای نورانی خود فرموده است، گونه‌ای استمرار و تداوم را در قرار دادن می‌رساند. جدا از این واضح است که تعبیر مذکور اختصاصی به آدم علیه السلام نداشته؛ چراکه خداوند نظیر آن را درباره‌ی داوود علیه السلام نیز به کار برده و فرموده است: ﴿يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ﴾ [ص / ۲۶]؛ «ای داوود! ما تو را خلیفه‌ای در زمین قرار دادیم». بنابراین، تنها خلیفه‌ی خداوند در زمین، آدم علیه السلام نبوده است، بلکه همه‌ی گماشتگان خداوند در زمین برای تعلیم دینش خلیفه‌ی او در آن بوده‌اند) و روشن است که این خلیفه، هرگاه (از جانب خداوند) عالم به کلّ اسلام و مکلف به تعلیم آن باشد، می‌تواند کلّ آن را به مسلمانان تعلیم دهد و (از این طریق) قابل عمل توسط آنان گرداند (چون روشن شد تنها چیزی که مانع از عمل آنان به کلّ اسلام می‌شود، عدم علم آنان به کلّ آن است که با تعلّم آنان از خلیفه‌ی خداوند در زمین برطرف می‌شود) و روشن است که با این وصف، تعلّم از او بر مسلمانان واجب خواهد بود (چراکه عمل آنان به کلّ اسلام عقلاً و شرعاً واجب است، در حالی که متوقّف بر تعلّم آنان از اوست. بنابراین، تعلّم آنان از او عقلاً واجب

خواهد بود و شرعاً نیز خداوند به آنان امر کرده و فرموده است: ﴿فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾ [نحل / ۴۳]؛ «از اهل ذکر بپرسید اگر علم ندارید». از این مبنا لازم می‌آید که زمین هیچ گاه از چنین خلیفه‌ای (از اهل ذکر) خالی نباشد؛ چراکه خلّو (یعنی خلأ) او، هر چند برای زمانی کوتاه (مثلاً یک روز یا یک ساعت)، مستلزم عدم امکان علم (به کلّ اسلام) و تبعاً عمل به کلّ اسلام در آن زمان است و از آنجا که این عدم امکان (هر چند کوتاه‌مدت باشد)، مستند به خداوند (یعنی ناشی از اراده و فعل او) و موجب خسارت (مادی و معنوی) مسلمانان است، ممکن نیست و خداوند از آن تنزیه می‌شود (چراکه إغراء به جهل و بر خلاف عدالت است و از صفات خداوند نیست و لذا خداوند از آن منزّه شمرده می‌شود). آری، هرگاه چنین خلیفه‌ای در میان مسلمانان (از جانب خداوند) قرار داده شده باشد، ولی آنان (با توجه به بقاء اختیارشان) به سبب تقصیر خود (در التزام به معیار و اجتناب از موانع شناخت)، او را نشناسند و (از طریق زمینه‌سازی برای تمکّن او) متمکّن از تعلیم نگردانند (با توجه به اینکه او از آن حیث که بشری مانند دیگران است، متمکّن از تعلیم دیگران متولّد نمی‌شود و خودش بدون قبول، مساعدت و تسهیل دیگران نمی‌تواند متمکّن از تعلیم آنان شود)، ایرادی بر خداوند وارد نخواهد بود (چراکه خداوند وظیفه‌ی خودش را انجام داده است و بندگان‌ش وظیفه‌ی خود را انجام نداده‌اند) و در این صورت، بی‌چارگی آنان ممکن خواهد بود؛ چراکه بی‌چارگی (مسلمانان به این معنا که در تنگنا و بن‌بست گرفتار شوند)، هرگاه ناشی از فعل مسلمانان و نه ناشی از فعل خداوند باشد، ممکن است (چراکه کار نامعقول و غیر عادلانه از خداوند محال است نه از مسلمانان و مسلمانان ممکن است حماقت هم بکنند و خود را در تنگنا و بن‌بست قرار دهند)؛ به این صورت که عمل به جزئی از (اجزاء) اسلام به سبب تقصیر آنان در تحصیل مقدمات آن (یعنی مقدمات عمل به آن جزء که عبارت از شناخت و متمکّن ساختن خلیفه‌ی خداوند در زمین است)، غیر ممکن (باشد) و عمل به سایر اجزاء اسلام بدون عمل به آن (جزء)، غیر مجزی (یعنی ناکافی) باشد (یعنی از یک طرف عمل به کلّ اسلام به دلیل عدم شناخت و متمکّن ساختن خلیفه‌ی خداوند در زمین ممکن نباشد و از طرف دیگر عمل به جزئی از اسلام کافی و موجب برائت ذمه‌ی مسلمانان نباشد و خلاصه، عمل به کلّ اسلام غیر ممکن و عمل به جزئی از آن غیر کافی باشد)؛ هر چند چنین حالتی (یک تنگنا و بن‌بست واقعی برای مسلمانان محسوب نمی‌شود؛ چراکه)، با توجه به امکان ترک تقصیر برای مسلمانان، قابل رفع خواهد بود (توضیح آنکه تنگنا و بن‌بست پیش آمده، ناشی از تقصیر مسلمانان در شناخت و متمکّن ساختن خلیفه‌ی خداوند در زمین بوده است و تبعاً با ترک

این تقصیر قابل رفع است. از این رو، می‌توان گفت که تنگنا و بن‌بستی حقیقی برای مسلمانان پیش نیامده و راه چاره و برون‌رفت برای آنان باقی است؛ چراکه خداوند امکان شناخت و متمکن ساختن خلیفه‌ی خود در زمین را در هر زمانی برای آنان قرار داده است؛ چنانکه سیدنا المنصور در مباحث مربوط به «مهدی» به تفصیل در این باره سخن خواهد فرمود؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذَّلَّةُ أَتَيْنَ مَا تُخَفُّوْنَ إِلَّا بِحَبْلٍ مِنَ اللَّهِ وَحَبْلٍ مِنَ النَّاسِ وَبَاءُوا بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ وَضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الْمَسْكَنَةُ﴾^۱ «ذلت بر آنان زده شد هر جا که یافت شوند مگر نزد ریسمانی از خدا و ریسمانی از مردم و به خشمی از خدا دچار آمدند و بی‌چارگی بر آنان زده شد» (وجه استشهاد به آیه، استثنای موجود در آن به مثابه‌ی راه چاره و برون‌رفت از «ذلت» و «مسکنت» است؛ با توجه به اینکه خداوند آنان را در هر جایی که باشند دچار «ذلت» و «مسکنت» شمرده است مگر آنکه به ریسمانی از خداوند یعنی کتاب او و ریسمانی از مردم یعنی خلیفه‌ی او متمسک شوند؛ چنانکه در مباحث آینده درباره‌ی این معنا بیشتر توضیح خواهد داد) و فرموده است: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ﴾^۲ «بی‌گمان خداوند چیزی را برای قومی دگرگون نمی‌کند تا آن گاه که آنان چیزی که در خودشان است را دگرگون کنند!» (وجه استشهاد به این آیه نیز مسؤول بودن مردم نسبت به تنگنا و بن‌بست موجود به دلیل عدم تغییر اسباب و مقتضیات آن در خودشان است؛ چراکه خداوند می‌فرماید تغییر وضعیت موجود متوقف بر تغییر اسباب و مقتضیات آن توسط مردم است.)

خلاصه آنکه اقامه‌ی کل اسلام به همان اندازه که (برای سعادت و حل مشکلات مسلمانان) ضروری است، ممکن است؛ جز آنکه در گرو علم به کل آن است (چون عمل به مجهول ممکن نیست) و علم به کل آن، برای شارع آن ممکن است (چون عبارت از اعتبارات اوست که طبیعتاً برای خودش معلوم است) و ناگزیر از او اخذ می‌شود (چون اگر او اعلام نکند که من چه چیزی تشریع کرده‌ام، کسی نمی‌تواند از آن آگاهی پیدا کند) و او یا آن (یعنی علم به کل اسلام) را به همه‌ی اهل اسلام (یعنی همه‌ی قائلان به شهادتین) داده که نداده است (چنانکه بالوجدان مشهود است) و یا آن را به برخی از آنان (یعنی پیامبران و خلفاء خود در زمین) بخشیده است تا دیگران (به آن‌ها رجوع و) از آن‌ها اخذ کنند و قهراً همین کار را کرده، چراکه کار دیگر را نکرده (و عقلاً انجام یکی از دو کار ضروری) است و با این وصف، (عقل سلیم حکم می‌کند که چنین کسانی در زمین وجود دارند و با

۱. آل عمران / ۱۱۲.

۲. رعد / ۱۱.

این وصف، شناخت آن‌ها برای علم به کلّ اسلام، ضروری است (تا جایی که اگر کسی بدون شناخت آن‌ها از دنیا برود، در جاهلیّت از دنیا رفته است) و به همین دلیل نیز (شناخت آن‌ها برای مسلمانان) ممکن است (چراکه روشن شد خداوند هر کار ضروری را انجام می‌دهد تا بندگانش بر او حجّتی نداشته باشند)؛ به این معنا که ناگزیر، اسباب لازم برای شناخت آن‌ها از خداوند صادر شده و قابل تتبع (یعنی جستجو در منابع اسلام مانند قرآن و سنّت) است؛ همچنانکه (نه تنها طرق لازم برای شناخت علمی آن‌ها توسط خداوند جعل شده، بلکه طرق لازم برای دسترسی (عملی) به آن‌ها (به منظور پرسش و تعلّم از آن‌ها نیز) توسط خداوند جعل شده و قابل پیگیری (در مقام عمل) است و این چیزی است که دربارهی آن (در بخش چهارم کتاب یعنی «شناخت اسلام») سخن گفته خواهد شد. **إِنْ شَاءَ اللَّهُ.**
و السّلام علیکم و رحمت الله

